

گلگون داشت و پیشانی وسیع - که برآمدگی میان آن نشان از تهجدها و بر آستان خداساییدنها داشت - چهره او را دلپذیرتر می نمود. ^۱ استاد آرام آرام سخن می گفت و جان شیفته تنی چند نشسته بر محضرش را سیراب می کرد. استاد بلندآوازه آن روزگار ادامه داد:

این شیخ که در آن کنار با چند شاگرد نشسته، از من برای تدریس شایسته تر است، و خود من هم از او استفاده می کنم. همه با هم می رویم به درس او. ^۲

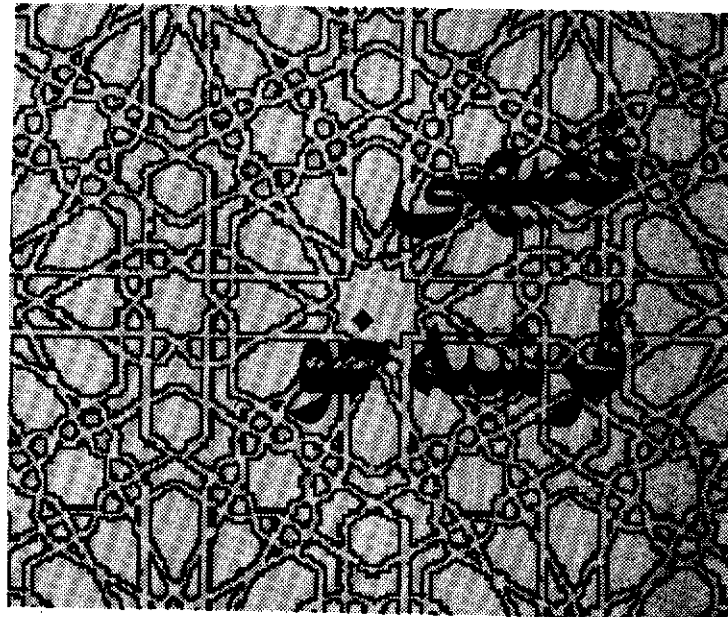
بدین سان فقیه جلیل القدر، عالم نفس کشته معادباور، حضرت آیت الله سید حسین کوه کمری - رضوان الله علیه - که به تعبیر استاد شهید مطهری مصداق «اسلم وجهه لله» بود، پس از آنکه یکی - دو روز درس شیخ انصاری را به طور ناشناس گوش داد و به عمق آگاهیهای آن بزرگوار پی برد، کرسی درس را به وی نهاد و خود از ملازمان و شاگردان وی گشت و حوزه درسی شیخ را بگسترده و شهرت وی را دامن زد.

حوزه درسی شیخ پرشکوه و پرشکوه تر گشت و روز به روز بر ارادتمندان، دلباختگان و شیفتگان وی افزوده شد. تا آنجا که پس از رحلت فقیه بلندپایه و جلیل القدر تشیع، آیت الله شیخ محمدحسن نجفی (صاحب جواهر) ریاست حوزه و مرجعیت تشیع یکسره در وجود والای او استقرار یافت. داستان این زعامت و مرجعیت شنیدنی و پندآموز است، ^۳ و حالات شیخ پس از آن نیز خواندنی و تنبه آفرین. یکی از خادمان حرم مطهر امیرالمؤمنین - علیه السلام - می گوید:

۱. زندگینامه استاد الفقها شیخ انصاری، ص ۱۵۲

۲. مجموعه آثار استاد شهید مرتضی مطهری، ج ۱: عدل الهی، ص ۳۱۶؛ کتاب المکاسب، ج ۱، مقدمه، تصحیح کلانتر، ص ۱۵۰؛ سیمای فرزندگان، ص ۱۳۹.

۳. بنگرید به: علمای معاصرین، ص ۶۱؛ زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۳-۷۵؛ الکلام بجزء الکلام، ج ۱، ص ۴۱۲۷؛ سیمای فرزندگان، ص ۱۳۶-۱۳۷.



آن روز در مسجد هندی، جستجوگران معارف الهی، دانشوران دلداده به حق، زانوی تعلم زده، شانه به شانه، ورود استاد را انتظار می بردند. لحظه ها به کندی سپری می شد. استاد با گامهایی استوار، آرام، آرام به حلقه دلپذیر شاگردان نزدیک می شد. حضور استاد در جمع شیفتگان دانش آنان را از جای کند: همه به احترام استاد ایستادند. استاد که در دقت نظر، وسعت اطلاع و قداست و صداقت شهره بود، بر کرسی درس نشست. نفسها در سینه حبس بود و نگاهها بر چهره استاد - که محاسن زیبایش آن را جذابتر می نمود - دوخته شده بود. استاد لب به سخن گشود. خدای را سپاس گفت. بر رسول و آل او درود فرستاد. آنگاه چنین آغاز کرد: رفقا! امروز می خواهم مطلب تازه ای به شما بگویم. آرایه جمع اندکی به خورد، همه ها آغاز گشت. مطلب جدید چیست؟ استاد از برخی دیدگاههایش برگشته است؟! در مباحث مورد گفتگو آهنگ در انداختن طرحی نو دارد؟! با اشاره استاد چشمها به گوشه ای از مسجد دوخته شد. استادی نشسته در کناری از مسجد، با جمعی کوچک از طلاب که چونان پروانه برگردوی نشسته بودند. استاد اندامی لاغر، قامتی کشیده و بلند و چهره ای



طبق معمول، ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغهای حرم مطهر بدان جا رفتم. ناگهان از طرف پایین پای حضرت امیرالمؤمنین (ع) صدای گریه ای بلند و جانکاه و ناله ای سوزناک، به گوشم رسید. بسیار در شگفت شدم، خدایا، این صدای کیست؟ این گریه جانسوز از کجاست؟ عادتاً این وقت شب، زوآر به حرم مشرف نمی شوند و ...

در همین اندیشه ها بودم و آهسته آهسته پیش می آمدم تا ببینم جریان از چه قرار است. ناگهان دیدم شیخ انصاری (ره)، صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته و گریه می کند، چونان صادر جوان مرده، و به زبان دزفولی با سوز و گداز، خطاب به امام - علیه السلام - می گوید: آقای من، مولایم، ای ابوالحسن، یا امیرالمؤمنین، این مسؤلیتی که اینک به دوشم آمده، بس خطیر است و مهم، از تو می خواهم که مرا از لغزش و اشتباه و عدم عمل به وظیفه مصون داری، و در طوفانهای حوادث ناگوار، همواره راهنمایم باشی! و الا از زیر بار مسؤلیت «مرجعیت» فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت.^۴

شیخ بر کرسی تدریس، بر جایگاه بلند مرجعیت و در مکانی رفیع هدایت امت هرگز از ابلاغ رسالت و اجرای مسؤلیت غفلت نورزید. زندگانی او تنبه آفرین است و آکنده از زیباییها و الایبهای اخلاق و رفتار اجتماعی و منش انسانی و الهی. زهد، ساده زیستی و تن زدن او از جذبه ها و کششهای دنیوی شهره آفاق است. او که در آن روزگار مرجعیت علی الأطلاق را داشت، هرگز از زیستی پیامبرانه روی برتافت. اعتماد السلطنه می نویسد:

ملت شیعۀ اثنا عشریۀ از اهالی مملکت ایران و گروهی انبوه که در هند و بلاد روسیۀ و بعضی از ایالات عثمانیۀ و چند شهر افغانستان و

ترکستان و غیرها هستند، هر ساله از بابت اوقاف و زکوات و اخماس و سهم امام و امثالها نزدیک دویست هزار تومان به محضر اطهر شیخ انصاری، ایصال می داشتند و او به اندازه یک مستحق مقتصدی نیز در حق خود از آن وجوه تصرف نمی فرمود و همه را در نهایت احتیاط تا دینار آخر به دست ارباب استحقاق می رسانید.

در جمیع دوران ریاست عام و نیابت امام - علیه السلام - یک نفر نوکر بیشتر نداشت. آن هم مردی متقی از سلک ارباب عمائم بود موسوم به حاج ملا رحمة الله (ره) که همه جا به همین جهت مشهور است.

الغرض، این شخص بزرگوار حقیقتاً از اعاجیب ادهار و نوادر روزگار بود و در علم و عمل و زهد و تقوا و ورع و عبادت و ریاضت از طراز اوّل اوکین و آخرین محسوب می گردید.^۵

۴. مکاسب، ج ۱، ص ۱۲۳، مقلعه، تصحیح کلاتر؛ سیمای فرزندان، ص ۱۲۷.

۵. المآثر والآثار، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۸۶.

همچنین یکی از وابستگان دولت ناصرالدین شاه و از لشکریان آن روزگار به نجف اشرف می‌رود و چگونگی دیدارش با شیخ-ره- را چنین گزارش می‌کند:

امروز را هم به دیدن شیخ مرتضی [انصاری] رفتم. در منزل او حصیری کهنه بود که به هیچ جا نمی‌اندازند، احدی از فقرا مصرف نمی‌کند. می‌گفتند: عیالش هم آن را مصرف نمی‌کند، خوراک شبانه روز آنها نان خالی است. با اینکه از اطراف مبالغ خطیر به نزد او می‌آورند، قبول نمی‌کند. مرجع عالم است. از بلاد و ممالک، مردم به در خانه اش ریخته بعضی مسائلی می‌پرسند و برخی فتوا می‌خواهند. به توسط سیدی که معتبر و معتمد بود به خدمتش شرفیاب شدم. مسایل بود که نوشته‌ام. یک یک جواب دادند. همین که تمام شد، برخاست. خیلی مرد بزرگوار [ی] است. [یک] دقیقه عمر خود را تلف نمی‌کند. یا تألیف و یا مطالعه و یا نماز می‌کند.^۶

شیخ به روزگار زعامت بر حرمت طالبان علم تأکید می‌ورزید و هرگز روا نمی‌دانست که کرامت آنان خدشه دار شود و عزت آنان در پست و بلند مسائل حوزوی سوخته گردد. او در دوران زعامت، برادر با فضیلت و ارجمندش شیخ محمد صادق را به پرداخت حقوق طلبه‌ها و کمک به مستحقان گمارده بود. روزی شنید که وی گاهی پول را توسط مستخدمش به طلاب می‌رساند. از کار او دل‌آزرده شد. او را خواست و گفت:

مگر مردم باید زیر منت چند نفر بروند: اول صاحب پول، دوم من، سوم شما، چهارم نوکر شما. این کار از انصاف به دور است. اگر از دادن پول به دست خود و از بردن آن به پای خود، عاجزی، ملا رحمت‌الله را مأمور این کار می‌کنم. از آن زمان ملا رحمت‌الله مأمور رسانیدن حقوق به طلاب و کمک به مستحقان شد.^۷

شیخ زعیمی هوشمند، مرجعی بیدار و پیشوایی دانادل و استادی فهیم بود. در آن روزگار استعمارگران

انگلیس وامی در قالب «موقوفه» در پیش پای عالمان گسترده بودند. شیخ یک بار آن را تصرف کرد، اما بار دیگر از قبول آن تن زد و چون اصرار کردند، گفت:

از این پولها بوی سیاست بیگانه را استشمام می‌کنم.^۸ و پس از آن اصرار فراوان نماینده انگلیس را برای ملاقات و ادای توضیحات نپذیرفت.

شیخ طالبان علم را به مناعت طبع، کرامت نفس و بی‌توجهی به جذبه‌های دنیا فرا می‌خواند و با گفتار و رفتار آنان را به قله‌سانی، بزرگمنشی و فرازمندی دعوت می‌کرد. چون شیخ موقوفه یادشده را نپذیرفت و برخی از طلاب به وی اعتراض کردند، آن بزرگوار در ضمن درس گفت:

شان علما و طلاب اجل از آن است که این

گونه مطالب را اظهار کنند، شما برای استنباط احکام شرع در اینجا گرد آمده‌اید، نه برای امور مادی، شما طالبان علمید. باید منبع الطبع باشید و تمام هم خود را صرف درس و بحث و مطالعه کنید. من در دوران تحصیل پولی نداشتم تا لوازم پختن غذا را تهیه کنم و از کثرت درس و مباحثه وقتی نداشتم تا برای خود غذایی بپزم!^۹

در روزگار مرجعیت عامه شیعه، برادرش شیخ منصور به آهنگ زیارت ثامن الحجج (ع) راهی مشهد شد. هنگام حرکت شیخ به او فرمود:

در این سفر، خواه ناخواه، بین تو و شاه و امرای دولت ایران ملاقاتی روی خواهد داد؛ ولی موظب باش، مبادا عزت نفس را از دست دهی، و از آنها پول قبول کنی و بدین وسیله خود را بنده آنان سازی! والا - اگر چیزی از ایشان پذیرفتی - دیگر پیش من میا، و در بازگشت از مشهد، در دزفول بمان.^{۱۰}

۶. میراث اسلامی ایران، دفتر اول، ۱۳۷۳، ص ۴۳-۴۴.

۷. زندگینامه استاد الفقهاء، ص ۱۲۲.

۸. زندگینامه استاد الفقهاء، ص ۱۲۴. تفصیل داستان را در کتاب یاد شده و منابع آن بنگرید.

۹. همان، ص ۲۴.

۱۰. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۳۷۱؛ سیمای فرزندان، ص ۳۹۹.

شیخ، حوزویان را به درس خواندن، ژرف نگریستن، مطالعه کردن، اندیشیدن و لحظه‌ها را تباه نساختن فرامی‌خواند. او برای طالب علم هیچ عملی را ارجمندتر، باارزومتر و لازم‌تر از درس خواندن نمی‌دانست. طالب علمی در شب قدر از شیخ پرسید امشب چه دعایی و یا نماز مستحبی وارد شده است تا انجام دهم و کدام عمل افضل است؟ شیخ از او پرسید به خواندن چه کتابی مشغول هستی؟ او گفت: الفیه ابن مالک. شیخ فرمود: همان کتاب را بخوان و درست مطالعه کن که ثوابش بیشتر است.

روزی یکی از طلاب اثری را که بر شیوه «بتیمه الدهر» تعالی برداشته بود به محضر شیخ برد تا تأیید بگیرد و بر این باور بود که شیخ آن را خواهد پسندید و بدان تقریظ بلند بالایی خواهد نوشت. اما شیخ بر آغاز کتاب نوشت:

فیا مضع عمر آفی کتابه

فلا اضیع عمری فی قراته^{۱۱}

آن بزرگوار از گرانجانی به دور بود و تواضع شیوه همواره زندگی و برخورد هایش بود. مردی که آوازه اش در آن روزگار در آفاق طینی شگفت داشت، و بر گشودن رازها و رمزهای علمی شهره بود، چون از وی سؤالی می‌کردند، اگر نمی‌دانست، تعمد داشت که با صدای بلند بگوید: ندانم، ندانم، ندانم. او این طور می‌گفت تا شاگردان یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی‌دانند ننگشان نیاید از اینکه بگویند: نمی‌دانم.^{۱۲}

شیخ ذهنی سریع الانتقال، زبانی گویا و لطیف داشت. گاه پاسخها را به مطالب مطایبه آمیز می‌آمیخت و بدین سان هم بر لطف سخن می‌افزود و هم مخاطب را نمی‌افسرد.

روزی یکی از شاگردان شیخ به وی گفت که از من خواسته‌اند که نهج البلاغه را به فارسی ترجمه کنم، گفته‌ام وقت این کار را ندارم. شیخ فرمود: می‌گفتی سواد فارسی ندارم.^{۱۳}

یکی از طالبان علم به خدمت شیخ رسید و کتابی به وی تقدیم داشت و گفت این کتاب را با کوشش فراوان نوشته‌ام و آن را به ضریح امیرالمؤمنین متبرک ساخته‌ام.

دوست دارم شما نیز بر آن تقریظی بنویسید. شیخ انصاری چون کتاب را بی محتوا یافت، فرمود: بهتر بود آن را به آب فرات متبرک می‌کردی!^{۱۴}

شیخ در ژرفنگری، گستره اطلاعات، نوآوری و ابتکار، دقت نظر و استواری اندیشه، سلامت نفس و صفای باطن، زهد و ساده زیستی، صفا و صمیمیت، مردم‌داری و ایثار، نادره روزگار و چهره بی مثال بود. سخن از شیوه فقهی و اصولی آن بزرگوار، بحری است که می‌نگنجد اندر کوزه ای. اندکی از آن بسیار در این وجیزه آمده است، که امید است طالبان حقیقت و جستجوگران فضیلت را سودمند افتد.

*

آری، چنین بودند آن ارجمندان، عالمان، فقیهان، فرازمدان، قلّه‌سانان، راست قامتان، استوار اندیشان، معادباوران، دنیا گریزان، آخرت گرایان، که ریاستهای موهوم دنیوی، جذبه‌ها و کششهای پنداری زودگذر، مرادگشتنهای آنچنانی، مریدآفرینیهای عزت سوز و... را به یکسو می‌نهادند و از هر آنچه با کرامت انسان، جایگاه والای علم، عزت مؤمن و صلابت ایمان و سلامت نفس در تعارض بود، تن می‌زدند، و بلندنگری و قلّه‌سانی را پیشه می‌ساختند.

بر فقیهان، عالمان، فاضلان و طالبان علم است که ره چنان روند که راه‌آشنایان و هادیان و قدسیان رفتند و نه... فلمثل هذا فلیعمل العاملون.

آینه پژوهش

۱۱. ماضی النجف و حاضرها، ج ۲، ص ۴۹.

۱۲. سیره نبوی، ص ۱۱۶؛ سیمای فرزندانگان، ص ۳۱۲.

۱۳. زندگینامه استاد الفقهاء، ص ۱۵۰.

۱۴. همان، ص ۱۴۹.